**وحدت داستان وار سنت دینی/ در باب سنت،تغییر و حفظ هویت**

**وینسنت برومر**

**اسکندری، حمید**

یکی از مهم‏ترین مباحث مطرح در فلسفه و دین، ماهیت خدا و نقش آن در معنادهی به زندگی بشر است. دراین‏میان می‏توان به نقش سنت‏های دینی متفاوت‏ در انتقال این مفهوم اشاره کرد،اما نکته مهم در رابطه‏ با سرشت تحول‏یافته عصر جدید آن است که آیا سنت‏های دینی که زمانی نقش بنیادین در رشد و تکامل‏ انسانی و اجتماعی داشتند،امروزه می‏توانند برکنار از این تحولات و تغییرات باشند یا آن‏که به‏ناچار باید خود را با آن تطبیق دهند و آیا این سنت ها لزوما دارای اموری‏ ثابتند یا آن‏که حیثیتی متغیر نیز دارند.در مطلبی که از پی می‏آید،فیلسوف معاصر دین،وینست برونر به این‏ نکات می‏پردازد.

وینسنت برومر نقش دین در زندگی و اندیشه بشری

یکی از مباحث اساسی در فلسفه دین معاصر،تعین ماهیت‏ دیدگاه‏های مربوط به زندگی و ادیان و نقشی است که مفهوم‏ خدا در آن‏ها ایفا می‏کند.ما انسان‏ها اموری را که در زندگی‏ با آن‏ها مواجه می‏شویم،همچون چیزهایی معنادار،مهم‏ و یا چشمگیر ارزشگذاری می‏کنیم،اما برخی چیزها هستند که از بقیه مهم‏تر یا چشمگیرترند.ما برای نظام‏بخشی به‏ ارزش‏هایمان باید به چیزی روآوریم که از ارزش نهایی برخوردار و درنتیجه،از هر امر دیگری در عالم،مهم‏تر و چشمگیرتر باشد و هرچیز دیگری بسته به نحوه ارتباطی که با آن دارد،صرفا از ارزشی نسبی برخوردار شود.ازاین‏رو،مایلیم همه‏چیز را تحت نظامی منطبق با آن‏چه آگوستین«نظام عشق»می‏نامد، درآوریم؛نظامی در محدوده اشیایی که ما آن‏ها را دوست داریم‏ یا مهم تلقی می‏کنیم.اوج این نظام در چیزی است که متعلق‏ واپسین دلبستگی ما است،زیرا اهمیت و معنای آن فی نفسه‏ است نه این‏که حاصل نسبت آن با چیز دیگری باشد.انسان‏ها از نظر آن چیزی که برایشان واجد اهمیت نهایی و لذا متعلق‏ واپسین دلبستگی آن‏هاست،با یکدیگر بسیار متفاوتند.در نزد آگوستین،خداوند به‏تنهایی،متعلق واپسین دلبستگی‏ است.در نظر افلاطون،این ایده خیر است که به گفته او متعلق‏

وحدت داستان‏وار سنت دینی‏ در باب سنت،تغییر و حفظ هویت

 «نخستین عشق»به‏حساب می‏آید.در نگاه دیگران،این متعلق‏ می‏تواند آرمانی نهایی همچون جامعه بی‏طبقه مارکسیستی‏ باشد.بودائیان،خیر غایی را در مرحله نیروانا می‏دانند؛ انسان‏گرایان اهمیت نهایی را به انسانیت فی نفسه می‏دهند و در مکتب ملیت‏گرایی،این نقش را ملیت به‏عهده دارد؛نژادپرستان‏ ایدئولوژیک،نژاد خود را برتر از هرچیز دیگری می‏دانند و در نظر همه خدانگاران،طبیعت همان خیر نهایی است و معنا و اهمیت همه‏چیز ازآن‏روست که اجزاء طبیعت هستند.

از این نمونه‏ها روشن می‏شود که اختلاف دیدگاه‏های مختلف‏ درباره زندگی و ادیان،در چیزی است که هریک از آن‏ها مدعی‏ وجود اهمیت و ارزش نهایی آن هستند.بااین‏همه،آن‏ها همگی‏ دارای دو مشخصه مشترک هستند:

1)همگی مدعی‏اند که شیئی خاص(امری عینی،هویتی‏ متافیزیک،آرمان،شخص و یا هرچیز دیگری)از همه‏ دیگر هویت‏ها ممتاز است و رویکرد متناسب با آن(واپسین‏ دلبستگی)با رویکرد متناسب با همه چیزهای دیگر فرق دارد.

2)تمام این دیدگاه‏ها مدعی‏اند که معنا و اهمیت هرچیزی‏ بسته به نحوه ارتباطی که با آن شی‏ء خاص دارد،معین می‏شود.

در ادیان توحیدی همچون مسیحیت و اسلام،خداوند یگانه‏ موجودی است که دارای اهمیت و معنای غایی است.در نظر مومنانی همچون آگوستین قدیس،تنها خداست که اوج و کمال‏ نظام عشق و متعلق واپسین دلبستگی است.معنا و اهمیت‏ زندگی و کنش‏های مومنان و دنیای آن‏ها،آن‏گونه که ایشان‏ تجربه می‏کنند،حاصل نحوه ارتباط این امور با خداوند است. مومنان موحد معمولا این رابطه را با استفاده از تعابیر شخصی، تفسیر می‏کنند.آن‏ها در یک تلقی،خداوند را موجودی شخصی‏ می‏دانند که می‏توانند با او رابطه‏ای شخصی برقرار سازند و به‏ این‏ترتیب،زندگی آن‏ها،بسته به میزان ارادت و محبتی که‏ نسبت به خداوند دارند،معنا می‏یابد و اعمال آن‏ها تاآن‏حد مهم‏ و معنادار است که در پی تحقق خیر یا همان اراده خداوند باشد و عالم تجربه به‏اندازه‏ای معنا دارد که حوادث جهان به‏منزله‏ رویدادهایی برای تحقق اهداف الهی،تجربه شوند.ازسوی‏دیگر، بی‏معنایی نیز محصول بیگانگی از خداوند است.ازاین‏رو،آن‏گاه‏ که مومنان از خداوند دور افتاده و در زندگی خود،مصاحبت با او را حس نکنند،زندگی برایشان بی‏معنا خواهد شد.ازاین‏رو، اعمال آن‏ها نیز زمانی معنای خود را از دست می‏دهد که دیگر تحقق‏بخش اهداف الهی و در مسیر آن‏ها نباشد و جهان نیز آن‏گاه بی‏معنا می‏شود که رویدادهایش برخلاف اهداف خداوند باشد.زمانی که مومنان در زندگی احساس بیگانگی‏[از خداوند] می‏کنند،از آن‏ها خواسته می‏شود که با آشتی کردن با خداوند و جهت‏دهی دوباره اعمال‏شان،برطبق اهداف الهی و کسب‏ ارادت و محبت خداوند،ازطریق مخالفت با حوادثی که در عالم با اهداف الهی ناسازگار هستند و نیز تصحیح آن‏ها،بر این‏ بی‏معنایی فائق آیند.

کثرت‏گرایی در سنت‏های دینی

سنت‏های ادیان توحیدی مختلف،ذخیره‏ای از حکایات، تصاویر و رهنمودها را در اختیار پیروان‏شان قرار می‏دهند که‏ با استفاده از آن‏ها ماهیت خدا،ارتباط دوسویه او با عالم و با مومنان و راه‏های غلبه بر بی‏معنایی زندگی و جهان به‏وسیله‏ مصاحبت با خداوند تفسیر می‏شود.هرچند همه پیروان ادیان‏ توحیدی،خداوند را تنها متعلق دلبستگی نهایی می‏دانند، اختلاف در چارچوب‏های تفسیری حاصل از سنن دینی متفاوت‏ می‏تواند سبب اختلاف در فهم آن‏ها از امور زیر شود:

1-ماهیت خدا و دلبستگی بایسته نسبت به او،

2-اهداف الهی که هدایتگر اعمال و معنابخش رویدادهای‏ عالم هستند.

3-راه‏های غلبه مومنان بر بی‏معنایی و آشتی با خداوند،

4-صورت‏هایی از معنویت که مومنان به‏واسطه آن‏ها ارتباط دوسویه‏شان را با خدا ابراز کرده،خود را برای فهم زندگی و جهان با تعابیر توحیدی آماده می‏سازند.

اما این‏گونه اختلاف‏ها نه‏تنها در میان سنن دینی گوناگون که‏ در درون یک سنت نیز وجود دارد.در سنتی واحد(مثلا اسلام یا مسیحیت)نیز ممکن است،مومنان در تفسیر این مطالب باهم‏ اختلاف بسیاری داشته باشند و حتی در مورد ماهیت خداوند هم دیدگاه‏های بسیار متفاوتی اتخاذ کنند.درواقع،اختلافات‏ موجود میان مسیحیان و مسلمانان در برخی جنبه‏ها کمتر از اختلافات موجود در درون خود مسیحیان یا مسلمانان است. سنن دینی،نظام‏های فکری همگن و تغییرناپذیری نیستند، بلکه پذیرای شیوه‏های متنوعی در فهم معنا و اهمیت زندگی‏ و جهان هستند.

چنین تکثری نه‏تنها در میان مومنان یک دوره دیده می‏شود، بلکه در طول تاریخ در میان مومنان نیز حاکم بوده است.سنت‏ دینی فرآیندی است که به‏وسیله آن،ایمان دینی از شخصی‏ به شخص دیگر و از نسلی به نسل دیگر دست‏به‏دست گشته‏ و به ارث رسیده است.مومنان براثر فرآیند اجتماعی شدن، میراثی را به شکل شعائر،آموزه‏ها،فشارهای گروهی،تاثیرات‏ خانوادگی،اصطلاحات،حکایات،تصاویر،استعارات،نهادهای‏ اجتماعی و...،از گذشته دریافت می‏دارند.این میراث دربردارنده‏ تمام صورت‏هایی است که پیشینیان آن‏ها به آن وسیله، ایمان خود را در اندیشه و عمل بروز می‏دادند و خود آن‏ها نیز به‏نوبه خود این میراث را از پیشینیان خود دریافت کرده‏ بودند.آن‏چه به این طریق به دست مومنان می‏رسد،با آن‏چه‏ اسلافشان از گذشتگان خود دریافته بودند،یکی نیست؛زیرا آن‏ها با ازآن‏خود کردن ایمان و بیان آن به شیوه‏های اصیل، که در شرایط و اوضاع متحول آن‏ها،متناسب،بایسته،معقول‏ و معتبر می‏نمودند،صورت خاص خود را بر آن افزوده بودند. نسل مومنان امروز نیز به همین شیوه،میراث دینی خود را که به‏ شکلی اصلاح‏شده دریافته بودند به آیندگان خواهند سپرد.

دلایل تحول و تغییر سنن دینی

اینک روشن است که سنت‏های دینی نظیر مسیحیت و اسلام‏ برای همیشه ثابت نیستند،بلکه برای آن‏که بتوانند ارتباط، تناسب و نیز معقولیت و اعتبار خود را حفظ کنند،نیازمند تغییر،مفهوم‏سازی دوباره و تفسیر مجدد هستند.در اینجا به‏ توضحی کوتاه درباره این لوازم چهارگانه می‏پردازم.

1-مربوط بودن:حتی آن‏دسته از باورهای دینی که‏ مدعی صدق همیشگی هستند،نیز به‏خودی‏خود در ارتباط با همه زمان‏ها نیستند.در کلمات عیسی آمده است که:« معلم قانون...همچون صاحبخانه‏ای است که از ذخیره خود چیزهای نو یا کهنه تولید کند»(انجیل متی 52:13)و آن‏چه‏ این معلم پدید می‏آورد،درنهایت،مبتنی بر آن چیزی است‏ که با موقعیت و مخاطبان او مرتبط است.بنابراین هر بیان‏ ایمانی در درون سنتی دینی برای آن‏که سازوار باشد،ضرورتا یک‏طرفه و گزینشی‏2خواهد بود و در هر موقعیت و دوره‏ خاص تاریخی،جنبه‏ای از جوانب مختلف آن‏که مرتبطتر و دارای اهمیت محوری نسبت به مقتضیات روز است،مورد تاکید قرار گرفته و از جنبه‏های دیگر که نامربوط یا حاشیه‏ای‏ هستند،صرفنظر می‏شود.«هر دوره‏ای واجد پرسش‏های‏ کانونی و تهدیدات خاص خود است و برای تصویری انسانی‏تر از هستی،آرزوهای مخصوص به خود را داراست...ازآن‏جایی‏ که تجلی خدا در مسیح(یا قرآن)نویدبخش بشارت‏هایی برای‏ همه اعصار است،بنابراین در دوره‏های مختلف،بسته به نوع‏ مسائل اساسی انسان‏ها و آرزوهای عمیقشان در آن دوره،همان‏ پیام واحد الهی به گونه‏هایی متفاوت از یکدیگر کانون توجه قرار می‏گیرد...وقتی جامعه مومنان وارد محیط فرهنگی-معنوی‏ جدیدی می‏شود که در آن،مردم نسبت به زندگی نگرش‏های‏ متفاوتی دارند و لذا دارای مسائل و آرمان‏های جدیدی هستند، این جامعه،ایمان را با پیام محوری تازه‏ای اعلان داشته،آن را به‏ عنوان پاسخ الهی به مسائل کانونی آن دوره مطرح می‏نماید.» به‏این‏ترتیب،روشن است که ایمان در یک سنت دینی،به‏ منظور این‏که با مقتضیات متغیر زندگی،مرتبط باشد،باید مدام‏ به شیوه‏های متفاوت،مورد تامل،تفسیر و مفهوم‏سازی مجدد قرار گیرد،اما مرتبط بودن صرف کافی نیست.

2-متناسب بودن:حتی اگر ما فقط آن جنبه‏هایی از ایمان‏ را که مرتبط با وضعیت خودمان است،برگزیده،بر آن‏ها تاکید ورزیم،باز هم این به‏تنهایی به این معنا نیست که جنبه‏های‏ مذکور به شیوه‏هایی مفهوم‏سازی شده و بسط یافته‏اند که برای‏ پرداختن به مقتضیات موقعیت موردنظر،متناسب هستند. ایمانی که در سنتی دینی به ارث رسیده است،برای متناسب‏ بودن نیازمند آن است که به‏گونه‏ای خلاق و با شیوه‏هایی که به‏ موضوعات و مقتضیات موجود در موقعیت‏های همیشه متحول‏ زندگی مومنان می‏پردازد،تحول یابد.بنابراین صرف تکرار جنبه‏های مرتبط چیزی که در گذشته به شیوه‏ای گفته شده‏ که این جنبه‏ها در آن شیوه،مفهوم‏سازی شده‏اند،کافی نیست. گوش فرادادن به کلام الهی در کتاب مقدس یا در سنت دینی‏ گذشتگان،محدودیت‏های خود را به‏همراه دارد.

به‏این‏ترتیب،پیشرفت نوآورانه‏ای که مشخصه سنتی دینی‏ است،همواره مستلزم معرفی عناصر جدیدی است که قبلا وجود نداشته‏اند.به تعبیر آرنولد فان‏رولر،همکار فقید من در اترخت،«آیا ممکن است که هیچ‏چیز جدید،هیچ حقیقت‏ جدید و هیچ واقعیت جدیدی در حال آشکار شدن نباشد؟و آیا دقیقا این خود یکی از اسرار تاریخ نیست که دین در خلاقیت‏ و خودانگیختگی درک‏ناشدنی‏ای،همیشه و تمام‏عیار در حال‏ نو شدن است؟...چنین تکاملی پذیرای تلفیقی دائما نوشونده از عناصر جدیدی است که در جریان تاریخ پدیدار می‏شوند».3

3-معقول بودن:مردم مقولات فاهمه‏شان را از فرهنگی که‏ در آن پرورش یافته‏اند،می‏گیرند.بنابراین،پیام سنتی دینی تا آنجا معقول است که بتواند به این مقولات برگردانده شود،یا با تعابیری بیان شود که نشانگر پیوستگی قابل فهمی با مقولات‏ مذکور باشد.4ازآن‏جاکه فرهنگ‏ها پویا هستند و مقولات‏ فاهمه نیز بی‏زمان نیستند،جامعه مومنان باید همواره در حال‏ برگرداندن پیام خود به مقولات و مفاهیم تازه‏ای باشد که در فرهنگ روز،رایج و برای مخاطبان پیام مذکور،آشنا است.

4-معتبر بودن:سنت دینی نه‏تنها به مفهوم‏سازی مستمر برای حفظ مربوط بودن،متناسب بودن و معقول بودن نیاز دارد،بلکه بدین‏کار برای حفظ اعتبار نیز نیازمند است. شیوه‏های دارای مقبولیت عام در فهم پیام مسیح می‏تواند براثر پیشرفت‏های جدید در دانش علمی ما نسبت به جهان، یا نگرش‏های جدید درباره جریان واقعی تاریخ،ابطال شوند؛ در چنین وضعیتی،مومنان می‏توانند یکی از این سه گزینه را انتخاب کنند:

اول آن‏که آن‏ها می‏توانند به تاریک‏اندیشی پناه برده،نتایج‏ پژوهش‏های علمی را انکار کرده یا نادیده بگیرند.با وجود شواهد انکارناپذیر علمی،این روش برخورد با مسئله کاملا غیر عقلانی‏ است.اولا،نگرشی یقینی در کار است و آن این‏که یک مسیحی‏ هرگز آن‏چه را که به‏درستی آن علم دارد،انکار نمی‏کند و نیز آن‏چه را که نادرست می‏داند،مورد تایید قرار نمی‏دهد. همچنین مواردی هست که هیچ انسان مدرنی نمی‏تواند با حفظ صداقت،به انکار یا اثبات آن‏ها رای دهد.دیگر آن‏که مسیحیان‏ می‏توانند بپذیرند که تحقیقات علمی یا تاریخی دعاوی ایمان‏ مسیحی را قطعا باطل کرده است که این منجر به خروج آن‏ها از مسیحیت می‏شود و سرانجام،سوم آن‏که آن‏ها می‏تواند معتقد شوند که نتایج تحقیقات علمی فهم ما را از مدعیات دینی باطل‏ می‏کند و نه ضرورتا خود آن مدعیات را؛دراین‏صورت،آن‏چه‏ ضروری است،تفسیر دوباره‏ای از این دعاوی است که با نتایج‏ مسلم تحقیقات علمی سازگار باشد.

وحدت و هویت

واقعیت کثرت‏گرایی و تحولات سنت دینی مسئله‏ای جدی را درباره وحدت و هویت دین مطرح می‏سازد.ما از کجا می‏توانیم‏ معتقد شویم که مفهوم‏سازی‏های متنوع و متحول از ایمان در سنتی دینی،همگی صورت‏ها و ظهورات همان ایمان هستند؟ چنان‏که نیکولاس لاش توضیح می‏دهد:«مشکل از این اعتقاد مومنان ناشی می‏شود که پیام اعلام‏شده در سنت دینی آن‏ها، کلام قاطع خداوند برای نوع بشر است و براین‏اساس،اگر کلام‏ اعلام‏شده برای انسان‏ها در دوره‏ها و فرهنگ‏های آینده،به نحو چشمگیری همان کلام الهی باشد،عهد خداوند تحقق یافته‏ است.درعین‏حال،آن‏چه روشن است این است که اعمال، اندیشه‏ها و گفته‏های مومنان امروز با مومنان دیروز و پریروز بسیار متفاوت است.بنابراین ما به«نظریه»یا«فرضیه‏ای»نیاز داریم که به‏قدرممکن میان قول به دسترسی مستمر به تعالی‏ ثابت‏[دینی‏]در طول تاریخ و اذعان به گستره،تنوع و پیچیدگی‏ تحولات تاریخی،سازگاری برقرار کند.»5

پس در این‏جا بهتر است به تحلیل برخی از مهم‏ترین نظریات‏ مربوط به حفظ هویت پرداخته،ببینیم مدام‏یک از آن‏ها رضایتبخش‏ترین راه‏حل را برای این مسئله در سنتی دینی‏ فراهم می‏آورد:

1-حفظ هویت و ذات:هویت یک سنت را غالب براساس‏ تمایز ارسطویی میان تغییر جوهری و عرضی توضیح می‏دهند. یک درخت که در طول سال‏ها رشد می‏کند،در پاییز برگ‏هایش‏ می‏ریزد و در بهار برگ‏های تازه بر آن می‏روید و ازاین‏قبیل‏ تغییرات ولی هویتش را به عنوان یک درخت همچنان حفظ می‏کند.این‏گونه تغییرات،از آن‏جا که فقط بر صفات عرضی، عارض می‏شوند،عرضی هستند،اما اگر درخت آتش گرفته،به‏ خاکستر تبدیل شود،دیگر درخت نخواهد بود و این یک تغییر جوهری خواهد بود که صفات ذاتی درخت را،یعنی آن دسته‏ صفاتی که درخت بودن درخت به آن‏هاست،تحت تاثیر قرار می‏دهد.به‏همین‏نحو ما می‏توانیم میان ویژگی‏های ذاتی‏ ایمان که قوام اصل یک سنت به آن‏هاست،فرق بگذاریم.این‏ ویژگی‏های اخیر باید در سراسر تاریخ سنتی دینی،یکسان‏ بمانند و اگر این‏ها دچار اصلاح و تغییر شوند،سنتی دینی مانند اسلام یا مسیحیت،هویت خود را از دست خواهد داد؛بر همین‏ اساس،به عنوان مثال،هلموت تایلیکه اظهار می‏دارد:«هر الهیدانی...باید هسته پیام الهی را از آن‏چه فقط پوسته بیرونی‏ آن است و به‏وسیله تخیل آدمی شکل گرفته و حاصل تفسیر سنتی‏[ایمان‏]،گرایش به ارائه صورت‏بندی‏های اعتقادی و تحکیم تاریخی حقایق ایمانی در زمان‏های بعد هست،تمییز دهد.»6

اما مشکل آن است که هیچ معیار روشنی که‏ برای عموم قابل تشخیص باشد تا به مدد آن‏ صفات ذاتی را از عرضی و هسته را از پوسته‏ تمییز دهیم،در اختیار نداریم؛به‏همین‏دلیل، هیچ‏کدام از شیوه‏های ارائه‏شده برای این‏ تفکیک،رضایت‏بخش به نظر نمی‏رسد،گاهی‏ این تمایز همچون تمایزی میان ویژگی‏های‏ مشترک همه مصادیق یک پدیده و ویژگی‏هایی‏ که در میان مصادیق آن پدیده متفاوتند، تفسیر شده است؛براین‏اساس در قرن پنجم‏ وینسنت اهل لرینز عناصر ثابت و ذاتی ایمان‏ را«آن‏چه همه‏جا،همیشه و همه‏کس بدان باور دارند»،دانست.این راهبرد به دو دلیل عمده‏ کارآمد نیست:اول این‏که اگر سعی کنیم مسیحیت را با اتکا بر کمترین وجوه مشترکش تعیین هویت کنیم،این کار مستلزم‏ فروکاهشی نامقبول است؛زیرا درآن‏صورت باید همه تفاسیر خاص و منحصربه‏فرد در سنت مسیحی را به عنوان تفاسیری‏ غیر اساسی یا نامربوط کنار بگذاریم.

راه دیگر تشخیص ویژگی‏های ذاتی از ویژگی‏های متغیر سنتی دینی را می‏توان در این گفته جان هیک که جست‏وجوی‏ «ذات مسیحیت»را مبهم می‏داند،یافت:«دو چیز مختلف‏ می‏توانند متعلق این جست‏وجوی ما قرار گیرند؛یکی آن‏چه‏ در مسیحیت مهم‏ترین است و دیگری آن‏چه منحصرا مسیحی‏ است و در دیگر ادیان هیچ مشابهی ندارد».7به‏این‏ترتیب‏ ذات سنتی دینی،چنان‏که در بند پیشین ذکر شد،نه‏تنها آن چیزی است که منحصرا میان همه مصادیق آن سنت‏ مشترک است،بلکه این ذات همچنین می‏تواند آن دسته از عناصر ایمانی‏ای باشد که مومنان آن‏ها را دارای اهمیت بنیادی‏ می‏دانند و لذا تفسیر مجدد یا اصلاح آن‏ها را جایز نمی‏شمارند. متاسفانه این شیوه تشخیص هسته از پوسته چیزی را که‏ ضرورتا در تمام زمان‏ها ثابت و مصون از تغییر است،دراختیار ما نمی‏گذارد؛زیرا دیدگاه مومنان در مورد عناصر ایمانی‏ای که‏ آن‏ها را بنیادی و غیر قابل مناقشه می‏دانند متفاوت است.از این‏ گذشته،آن دسته از جنبه‏های ایمانی‏ای که در زمانی خاص‏ عموم جامعه مومنان آن‏ها را مسلم می‏داند،در زمان‏های بعد به‏ طرق گوناگون مورد اصلاح و تفسیر مجدد قرار گرفته و یا حتی‏ یکسره متروک می‏مانند.

این‏که کدام عناصر ایمانی نیازمند تغییر یا تفسیر مجدد هستند،به شرایط واقعی جامعه مومنان و نیز این نکته بستگی‏ دارد که شرایط مذکور یعنی مربوط بودن،متناسب بودن و معقول و معتبر بودن آن عناصر را به‏طریقی خدشه‏دار سازند، اما غیر ممکن است که تمام جنبه‏های ایمانی کسی در طول‏ یک دوره زمانی دستخوش تغییر شود.

برخی باورهای دینی برای معتقدان به آن‏ها بسان الگو (پارادایم)عمل می‏کنند،اما همچنآن که توماس کوهن نشان‏ داده است،حتی الگوها(پارادایم‏ها)نیز در معرض تغییر بوده و برای همیشه ثابت نمی‏مانند.مومنان باید ادعا کنند که باورهای‏ آنان صادق است،اما این ادعا هرگز مستلزم خطاناپذیری باورها نیست.آرمان دکارتی اصول اولیه تردیدناپذیر و آرمان هگلی‏ معرفت مطلق اوهامی بیش نیستند.«هیچ‏کسی در هیچ‏مقامی‏ نمی‏تواند امکان اثبات عدم کفایت باورها و داوری‏های کنونی را به شیوه‏های گوناگون در آینده انکار کند».

حال که تعاریف ذات‏گرایانه از هویت سنت دینی به‏وضوح‏ با اشکالاتی حل‏ناشدنی روبه‏رو هستند،آیا بهتر آن نیست که‏ هویت سنت دینی براساس پیوستگی تاریخ آن فهمیده شود؟

2.هویت و پیوستگی:مثالی که گاهی در بحث‏های ناظر به نظریه هویت از آن استفاده می‏شود،مثال کشتی تسیوس‏ است که بعد از نخستین سفرش درحالی‏که براثر طوفان‏هایی‏ که از سر گذرانده بود صدمات فراوانی دیده بود،به بندر محل‏ عزیمت خود بازگشت.پس از تعمیر و جایگزینی پاره‏چوب‏های‏ صدمه‏دیده با تکه‏های جدید،این کشتی بندر را به قصد سفر دوم ترک گفت و در طول این سفر نیز دوباره دچار طوفان شد. بعد از پنجاهمین سفر که به دنبال هریک از آن‏ها تعمیراتی در کشتی صورت می‏گرفت،دیگر حتی یک پاره‏چوب هم از کشتی‏ آغازین باقی نمانده بود.باهمه‏این‏ها ما هنوز کشتی مذکور را«همان کشتی»می‏نامیم،درحالی‏که اگر این کشتی در اثر طوفانی غرق شده بود و به جای آن،کشتی دیگری دقیقا همتای کشتی اول به نام«تسیوس 2»جایگزین شده بود،ما آن را همان کشتی نمی‏دانستیم.پس هویت کشتی مذکور نه‏ در ثابت ماندن اجزایش در تمام طول عمر که پیوستگی قابل‏ تشخیص سرگذشت آن نهفته است.

این شکل از هویت را می‏توان درباره سنن فرهنگی به‏طور عام و درباره سنن دینی به‏طور خاص به‏کار برد.صورت‏های‏ مفهومی اندیشه بشر،برخلاف آن‏چه افلاطون گمان می‏کرد، اموری جاودان و بی‏زمان نیستند.صورت‏های مذکور دارای‏ خصیصه‏ای هستند که در نظریه معاصر هرمنوتیک آلمانی، نقش تاریخ در درون فرآیند پیوسته تاریخی یک سنت فرهنگی‏ نامیده می‏شود.چنآن‏که پیش‏ازاین نیز گفتیم، سنت دینی مجموعه‏ای ثابت از صورت‏های مربوط به افکار و اعمال دینی نیست،بلکه فرآیندی است‏ که در آن،ایمان دینی از شخصی به شخص دیگر و از نسلی به نسل دیگر دست‏به‏دست می‏گردد.

هنگامی که به‏این‏صورت به مساله نظر می‏کنیم، سنت دینی شامل مجموعه‏ای از رویدادهای‏ زنجیره‏وار است که نسبت به همدیگر هم‏پوشی‏ دارند،هرچند این زنجیره‏های پیاپی باهم یکی‏ نیستند ولی مشترکات زیادی دارند.البته هرچه‏ فاصله تاریخی میان آن‏ها بیشتر شود،مشترکاتشان‏ کمتروکمتر می‏شود.درواقع هیچ تضمینی نیست‏ که همه زنجیره‏های مختلف پدیدآورنده سنت‏ دینی دارای عناصر ثابت و یکسانی باشند.به این‏ ترتیب،هویت یک سنت دینی را تاریخ و سرگذشت‏ آن سنت،معین می‏کند.

پس اسمیت هویت سنتی دینی را نه در پیوستگی‏ تاریخ آن‏که بالاتر از آن،در امر متعالی جاودانی‏ می‏داند که تمام مومنان در همه تجلیات همواره متغیر ایمان‏ شخصی‏شان بدو پاسخ می‏دهند.مشکل این دیدگاه این است‏ که در آن،هویت سنت دینی بیشتر امری ایمانی است تااین‏که‏ موضوعی نظری باشد،بدین‏معنا که پیروان سنتی دینی ممکن‏ است همگی معتقد باشند که به امر متعالی جاودانی پاسخ‏ می‏دهند،اما برای نشان دادن درستی این باور خود،فاقد معیارهای پدیدارشناختی باشند.بنابراین،اگر ما بخواهیم‏ هویت سنتی دینی را تعیین کنیم،دیگر نمی‏توانیم از جست‏ و جوی آن‏چه در سنت مذکور منحصربه‏فرد بوده،یعنی نظیری‏ در هیچ ایمان دیگری ندارد،سرباز زنیم.این امر نمی‏تواند فقط امری ایمانی باشد،بلکه باید در پدیده‏هایی که قوام سنت دینی‏ موردنظر به آن‏هاست،تجلی کند.

در این‏جا شاید تردیدهایی دراین‏باره که آیا ما نسبت به‏ وحدت پدیداری سنتی دینی جانب انصاف را رعایت کرده‏ایم، مطرح شود.السدیر مک‏اینتایر به‏گونه‏ای مستدل نشان داده‏ است که سنت دینی محدود به صرف توالی پیچیده رویدادهای‏ هم‏پوش و درعین‏حال جدا از هم نیست،بلکه کل یکپارچه‏ای‏ است که زمینه‏ای را فراهم می‏آورد که این رویدادهای مختلف‏ تنها در درون آن،معقول هستند.

به نظر مک‏اینتایر،ارتباط میان کنش‏های گفتاری و گفت‏وگوها که فراهم‏آورنده زمینه معقولیت آن‏ها هستند، نیز همین‏گونه است:«درنظر آورید که در دنبال کردن یک‏ گفت‏وگو تشخیص معقول یا نامعقول بودن آن‏چه اموری‏ وجود دارد...اگر من به گفت‏وگوی دو نفر گوش فرادهم، برای سردرآوردن از رشته کلام آن‏ها باید بتوانم،گفت‏وگوی‏ آن‏ها را تحت یکی از توصیفاتی درآورم که میزان و نوع انسجام‏ گفت‏وگوی مذکور با آن توصیف،بیان می‏شود[مثلا]«نزاعی‏ بی‏سروته که ناشی از مستی است»،«اختلاف نظر جدی‏ عقلی»،«سوءتفاهمی غم‏انگیز»...و«تلاشی برای غلبه بر یکدیگر»...ما گفت‏وگوها را درست مثل متون ادبی برخوردار از انواع سبک می‏دانیم.یک گفت‏وگو درواقع،کاری نمایشی‏ است که طرفین آن نه‏تنها بازیگر که نویسندگان مشترک آن‏ نیز هستند و نوع محصول خود را با موافقت‏ها و مخالفت‏هایشان‏ با یکدیگر تعیین می‏کنند...همه انواع تعاملات انسان‏ها از جنس‏ گفت‏وگو به معنای وسیع آن است.»8

بنابراین،«وحدت و انسجام گفت‏وگوها و تعاملات انسانی، همان وحدت و انسجام«حکایات به نمایش درآمده‏ای» است که کنش‏های فردی انسان‏ها و کنش‏های گفتاری آن‏ها در درون آن حکایات،معقولیت می‏یابند.تنها در درون بافت‏ گفت‏وگوست که کنشی گفتاری را می‏توان به عنوان یک چالش‏ یا پاسخ،موافقت یا مخالفت،اتفاق‏نظر یا کشمکش،طرح نکته‏ای‏ تازه،تغییر موضوع،مزاح،برداشت نادرست و جز آن فهمید. کنش‏های گفتاری جدا از بافت گفت‏وگو اصلا معقول نیستند.»

به‏همین‏نحو وحدت و انسجام سنتی دینی نیز همان وحدت‏ و انسجام یک«حکایت به نمایش درآمده»است.سنن دینی را می‏توان سبکی از گفت‏وگو دانست که در گذر زمان صورت‏ می‏گیرد.بدین‏معنا،این سخن«جی.کا.چسترتون»درست‏ است که«سنت جز مردم‏سالاری‏ای که در طول زمان گسترش‏ یافته است نیست...سنت را می‏توان همچون گسترش حق‏ رای تعریف کرد.سنت به معنای اعطای حق رای به گمنام‏ترین‏ طبقه،یعنی نیاکان ماست».9وحدت داستان‏وار سنت‏ دینی مستلزم هیچ امر پیشینی که مورد توافق همه دینداران‏ باشد نیست.شرکت در گفت‏وگویی الزاما مستلزم اتفاق‏نظر ثابتی میان همه شرکت‏کنندگان نیست.برعکس، سنن دینی در صورت سرزندگی و پویایی،مظهر کشمکش‏های پیوسته هستند...سنت زنده دینی، به‏این‏ترتیب،گفت‏وگویی است که در طول تاریخ‏ بسط یافته و در بستر اجتماع تحقق یافته است؛ گفت‏وگویی که به‏طوردقیق تاحدی مربوط به‏ امور سازنده سنت مذکور است.جست‏وجوی‏ این امور در درون یک سنت،در طول نسل‏ها ادامه می‏یابد...یک‏بار دیگر پدیده نقلی تثبیت، عملی بسیار اساسی است.جاافتادگی و معقولیت‏ عملی در زمان ما عموما و مشخصا در درون تاریخ‏ وسیعتر و طولانی‏تر سنتی که عمل مذکور در شکل کنونی‏اش از آن به ما رسیده است،شکل‏ می‏گیرد».

این‏گونه ملاحظات در توضیح ماهیت یکپارچه و منسجم پیوستگی سنن دینی مفید هستند،اما آیا این پیوستگی-هراندازه یکپارچه و منسجم باشد -برای تبیین هویت سنت دینی کافی است؟آیا این ملاحظات برطرف‏کننده تردیدهای پیش‏گفته ما هستند؟ وحدت یک گفت‏وگو در تعامل میان گفت‏وگوکنندگان فرض‏ می‏شود و برهمین‏منوال وحدت سنت دین مسیح نیز در تعامل‏ میان مسیحیان در طول اعصار محفوظ می‏ماند،اما چه‏کسی‏ را باید عضو جامعه مسیحیان به‏شمار آورد؟آیا همه کسانی که‏ درگیر این گفت‏وگو(در سنت دینی مسیحی)هستند،مسیحی‏ به‏شمار می‏آیند؟

یک سنت دینی...ساختاری تاریخی است که توسط شرکت‏کنندگان در آن،پیوسته در حال ساخته شدن است؛ عوامل دخیل در یک سنت،حتی با عواملی که هیچ شرکتی در آن ندارند[و نیز]با کل محیطی که می‏تواند دربرگیرنده زمین‏ لرزه‏ها،داروهای جدید،دریاچه‏های روشن در یک شب مهتابی‏ یا حکومت‏های مستبد باشد،درتعامل هستند.»

به‏این‏ترتیب،مک‏اینتایر نیز یادآور می‏شود که سنت‏هایی‏ که اعمال خاصی از طریق آن‏ها منتقل شده،قالبی تازه به‏ خود می‏گیرند و فقط در دل سنت‏های بزرگ‏تر اجتماعی‏ می‏توانند وجود داشته باشند.»چگونه ما باید یک سنت را از سنت بزرگتری که در حکم بستر آن است،بازشناسیم؟روشن‏ است که در اینجا استعاره گفت‏وگو برای فهم پیوستگی و وحدت‏ یک سنت دینی مفید است،اما برای تعیین حدود یا هویت سنت‏ مذکور به چیزی بیشتر از این استعاره،نیاز است.چگونه می‏توان‏ یک سنت را از دیگر سنت‏هایی که با آن در تعامل هستند،یا به‏ منزله بستر آن است،بازشناخت؟باز هم در اینجا ما نمی‏توانیم از جست‏وجو به دنبال آن‏چه در سنتی دینی،منحصربه‏فرد بوده، نظیری در هیچ دین دیگری ندارد،سرباز زنیم.اینک به بررسی‏ ارتباط این مطلب با منبع یا منشا سنتی دینی می‏پردازیم.

هویت و منشأ

شاید در این ارتباط،نظریه کریپکی موسوم به«اسامی خاص» راهگشای خوبی باشد.به نظر کریپکی،اسامی خاص«نام‏هایی‏ انعطاف‏پذیر»هستند،به این معنا که وقتی درباره کسی یا چیزی به‏کار می‏روند دیگر این اسم به‏رغم همه تغییراتی که‏ مسمای آن در طول زمان متحمل می‏شود،ثابت می‏ماند.

لذا به‏کارگیری یک نام به‏وسیله یک گوینده درصورتی درست‏ است که زنجیره ارتباطی مناسبی میان نحوه کاربرد آن نام به‏ وسیله گوینده و مدلولی که آن اسم در نامگذاری اولیه،برای آن‏ وضع شده است،در کار باشد.نامگذاری یک چیز را می‏توان به‏ اصابت نیزه‏ای به نهنگ تشبیه کرد.طنابی که از نیزه به کشتی‏ وصل است،پیوند میان نهنگ و صیاد را به‏رغم تمام بی‏نظمی‏ها و تلاطمات مسیری که نهنگ برای نجات خود طی می‏کند، حفظ می‏نماید.بنابراین برای این‏که چیزی هویت خود را به‏ عنوان مدلول یک اسم حفظ کند،دو شرط ضروری وجود دارد: پیوستگی تاریخی آن‏چیز و نیز منشاء ثابتی که این پیوستگی‏ تاریخی با آن،پیوند داشته باشد.تنها پیوستگی کافی نیست. هیچ چیزی بدون داشتن پیوندی ناگسستنی با مبدئی واحد نمی‏تواند،هویت خود را در حال و گذشته حفظ کند.کریپکی‏ بدین‏معنا،مدعی است که منشاء یک شی‏ء،برای آن،امری‏ اساسی است.آن‏گاه که زنجیره تاریخی موجود میان یک چیز یا مبدا آن گسسته گردد،هویت آن چیز از میان خواهد رفت.

بدین‏معنا وحدت سنتی دینی را می‏توان در پیوستگی‏ داستان‏وار آن دانست،اما هویت سنت دینی بر پیوند شناخت‏پذیر آن با یک منشاء ثابت نیز مبتنی است؛این منشاء ثابت در مسیحیت،زندگی و مرگ حضرت عیسی(ع)مسیح و در اسلام وحی خداوند به حضرت محمد[ص‏]است،اما باید توجه داشت که این منشاء ثابت صرفا رویدادی خنثی که تنها نقطه آغاز سنت دینی باشد نیست،بلکه این رویداد در درون‏ سنت دینی از اهمیت ویژه‏ای نیز برخوردار است.گفت‏وگوی‏ مسلمانان(یا مسیحیان)در طول تاریخ آن،در بستر گفت‏وگوی‏ دینی گسترده‏تری راجع به معنای وجود انسان شکل می‏گیرد که در این گفت‏وگو گذشته از مسلمانان(یا مسیحیان)،دیگرانی‏ نیز شرکت دارند.

این بستر است که ماهیت و معنای فی نفسه(یا به‏گفته مک‏ اینتایر«نوع»)گفت‏وگوی اسلامی یا مسیحی را تعیین می‏کند. بنابراین،هویت سنت دینی را که در بستر این گفت‏وگوی‏ گسترده‏تر شکل گرفته است نباید فقط در اعتراف مسیحیان به‏ پدیده حضرت مسیح(ع)یا اعتراف مسلمانان به وحی نازل شده‏ بر حضرت محمد[ص‏]،به عنوان مبدا ثابت سنت دینی آن‏ها جست‏وجو کرد،بلکه هویت سنتی دینی را باید در شناخت آن‏ به‏عنوان کانون اصیل معنای وجود انسانی دانست.سنت‏های‏ دیگری که در آن گفت‏وگوی گسترده‏تر سهیم هستند نیز کانون‏ اصیل معنای خود را در جای دیگری می‏یابند.همچنآن‏که‏ نیکولاس لاش بیان می‏کند مسئله اساسی مسیحیان این‏ است که آیا مساله معنای وجود انسانی با نظر به پدیده مسیح‏ حل می‏شود یا نه؟وجه ممیز مسیحیان از غیر مسیحیان در این است که مسیحیان(هرچند بیشتر به‏شیوه‏ای وجودی، غیر آکادمیک و«ساده»)،به‏نحوی ملموس و شخصی با این‏ سؤال اساسی روبه‏رو شده و به آن پاسخ مثبت داده‏اند.نحوه پاسخ‏ آن‏ها،یعنی پاسخ مثبت آن‏ها به این سؤال همان اعتراف به‏ ایمان و زندگی‏ای است که وقف التزام به این عهد می‏شود.به‏ عبارت دیگر هرچند پاسخ‏هایی که کلیسا به پرسش‏های مربوط به مسیح و نیز پرسش‏های دیگر ناشی از آن داده،به نسبت‏ بافت‏ها و شرایط فرهنگی و تاریخی گوناگون،تفاوت چشمگیر داشته است،اما پرسشی که این‏ها همه پاسخ‏های مثبتی به آن‏ بوده‏اند،پرسشی جاودانه و ثابت بوده است».

اینک می‏توان چنین نتیجه‏گیری کرد که وحدت و هویت سنتی دینی،در پیوستگی داستان‏وار فرآیند تاریخی‏ تفسیر کردن نهفته است،فرآیندی که به مجموعه‏های به هم‏ پیوسته‏ای از رویدادها اشاره می‏کند؛این رویدادها گویای‏ تاثیر حضرت عیسی مسیح یا حضرت محمد[ص‏]هستند و مسیحیان یا مسلمانان این دو را مبدا ثابت سنت دینی خود و نیز کانون اصیل معنای وجود انسانی می‏دانند.و اما میراثی که در این سنت دینی از نسلی به نسلی منتقل شده است،به‏هیچ‏روی‏ جاودانه و ثابت نیست،بلکه در پرتو مقتضیات همواره متحول‏ زندگی دینداران،نیازمند ترجمه و مفهوم‏سازی و تفسیر مجدد هستند

ترجمه:حمید اسکندری

پانوشت‏ها:

(1)- cf.Maurice Wiles,The Making of Christian Doctrine (Cambridge 1967),p.9

(2)-در جایی دیگر،این مطلب را بیان کرده‏ام که این گزینش‏گری و یکجانبه‏نگری،نتیجه ضروری ماهیت استعاری زبان دینی است.ر.ک:فصل‏ نخست از کتاب نگارنده، The Model of Love ،کمبریج،1993

(3)- A.A.van Ruler,The evolution of dogma,in D.J. Callahan,H.Obermann D.J.O?Hanlan(eds), Christianity Divided(New York 1961),100.

(4)- Cf.Denis Nineham,The Use and Abuse of the Bible (London 1992)

(5)- Nicholas Lash,Change in Focus(London 1973),59

(6)- Helmut Thielicke,Therestatement of New Testament mythology,in H.W.Bartsch(ed).,Kerygma and Myth (London 1957),139-140

(7)- John Hick,God and the Universe of Faiths(London 1973),108

(8)- Mac Intyre,After Virtue(London 1987),209-211.

(9)- G.K.Chesterton,Orthodoxy(London 1957),69-70.